

وقتی ازدواج با یک ایرانی ، مسیحی را مسلمان کرد .

خانم ولوری آدامز قصه مسلمان شدن شما چیست ؟

ازدواج باعث شد که من مسلمان شوم . درست است که ما در آنجا با مسلمانان زندگی می کردیم و از رمضان و روزه و حجاب آنان باخبر بودیم اما از نماز چیزی نمی دانستم البته اذان را شنیده بودم . زمانی که به اینجا آمدم بگذارید از اینجا شروع کنم . اولین باری که همسرم را دیدم ، احساس کردم می توانم به او تکیه دهم . قبل از اینکه به ایران بیایم هیچ برنامه ای نداشتیم فقط می خواستیم از کشورم خارج شوم . از ایران هیچ اطلاعی نداشتیم . قبلش می خواستیم بروم کانادا تا اینکه چندتا دوست از ایران برگشتند و برای ما تعریف کردند که ایران مردم مهربانی دارد . با خودم گفتم شاید برای من آمدن به اینجا راحت تر باشد بنابراین با یک ویزای سه ماهه توریستی به ایران آمدم ولی در اینجا شروع کردم به کار کردن . قبل از انقلاب بود ، کاری پیدا کرده بودم حدود یک ماه گذشته بود که به کلیسای آن منطقه رفتم ، کلیسای حضرت مریم (س) بود . خیلی خوشحال شده بودم که یک کلیسا در ایران پیدا کردم . از حضرت مریم (ع) صادقانه خواستم که باید در اینجا چه کار کنم برگردم یا بمانم ؟ یک راهی به من نشان بده . همان ایام بود که همسرم را پیدا کردم و ماندگار شدم .

بلافاصله که از کلیسا آمدید ، همسران را پیدا کردید ؟

بله حضرت مریم (س) همیشه به من کمک می کردند . بعد از مسلمان شدنم نیز همسر گفت می خواهی اسمت را مریم بگذاریم ؟ من خیلی خوشحال شدم و قبول کردم .

خانم مریم آدامز بعد چه اتفاقی افتاد ؟

ایشان خانواده خودش را به من معرفی کرد . مادر و زن دایی ایشان با چادر بودند اما من بی حجاب بودم ، آنها هیچی به من نگفتند . برای مسلمان شدن باید می رفتم قم . یک چادر به من دادند ولی دائم از سرم می افتاد . در قم چند کتاب هدیه گرفتم که یکی از آنها آموزش نماز به زبان انگلیسی بود .

به همین راحتی مسلمان شدید ؟

چون یک مرد مسلمان خوب بود که نه مشروب می خورد و نه سیگار می کشید . من هیچ وقت نمی خواستم چنین شوهری داشته باشم بنابراین قبول کردم و مسلمان شدم .

خانم آدامز برخورد خانواده با شما چه بود ؟

پدرم گفت اگر تو دوست داری ، باشد اما مادرم گفت باید مثل آنها بشوی . در آن زمان خواهرم نیز یک خواستگار مسلمان داشت که اهل سریلانکا بود اما آنها می گفتند این خوب

نیست چون مسلمانان چهارتا زن می گیرند . من گفتم نه اگر مرد خوبی هست ازدواج کن . او نیز ازدواج کرد و مسلمان شد .

جنگ شروع شده بود و همه جا بمباران می شد من یک بچه کوچک چهار ماهه داشتم . با خودم گفتم من چه هستم ؟ نه مسیحی که هر هفته بروم کلیسا و نه مسلمان ! اگر بمیرم باید چه کنم ؟ یادم از کتاب نماز آمد ، ملحفه تخت را برداشتم و شروع کردم از روی کتاب نماز خواندن .

یعنی شما بلافاصله نماز خوان نشدید ؟

دو سال بعد از مسلمان شدنم طول کشید که به خودم بیایم و علت آن جنگ بود .

مریم خانم شوهرتان در این دو سال تلاشی نکردند ؟

دایی شوهرم می گفت بگذار فارسی یاد بگیرد ، نماز نیز یاد خواهد گرفت .

وقتی ازدواج کردم تصمیم گرفتم با هر سختی ادامه دهم که همینگونه هم شد .